

مجلس سیزدهم: محبت و امید به پروردگار، راه نجات انسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

لوازم و آثار محبت

أنا يا ربَّ الَّذِي لَمْ أَسْتَحْيِكَ فِي الْخَلَاءِ و لَمْ أُرَاقِبِكَ فِي الْمَلَاءِ، أنا صَاحِبُ الدَّوَاهِي الْعَظْمَى، أنا الَّذِي
عَلَى سَيِّدِهِ اجْتَرَى، أنا الَّذِي عَصَيْتُ جَبَّارَ السَّمَاءِ، أنا الَّذِي أَعْطَيْتُ عَلَى مَعْاصِي الْجَلِيلِ الرَّشَاءَ، أنا
الَّذِي حِينَ بُشِّرْتُ بِهَا خَرَجْتُ إِلَيْهَا أَسْعَى، أنا الَّذِي أَمَهَلْتَنِي فَمَا ازْعَوَيْتُ، وَ سَتَرْتَ عَلَيَّ فَمَا
اسْتَحْيَيْتُ، وَ عَمِلْتُ بِالْمَعْاصِي فَتَعَدَّيْتُ، وَ اسْقَطْتَنِي مِنْ عَيْنِكَ فَمَا بَالَيْتُ.
«خدایا من آن کسی هستم که در حال خلوت و تنهایی، از تو شرم و حیا نکردم؛ و در آشکارا و
ظاهر، مراعات حق تو را ننمودم.»

توجه باطنی عاشق به معشوقِ خودش و اثر آن

وقتی بنده در صراط پروردگار باشد و مقصد اعظمش به دست آوردن رضای خدا باشد و
به هیچ وجه من الوجوه راضی نداشته باشد که خدا از او رنجشی پیدا کند - تفاوتی نمی کند چه
در حال آشکار و چه در حال پنهان -، روی آن رشته و زمینه ای که خودش در دست دارد و با
باطن و سر خود می تواند تشخیص بدهد که رضای خدا در چیست آن را انجام می دهد، و رضای
خدا در چه نیست آن را انجام نمی دهد؛ بنده بین خود و باطن خود این معنا را به دست می آورد.
عیناً مانند عاشقی که کاملاً در فکر معشوق است و در آشکارا و پنهان با کمال دقت، فکرش و
ذهنش و سرش متوجه است که چه کاری را آن معشوق دوست دارد، انجام بدهد و چه کاری
بدش می آید، نکند؛ این لازمه محبت است! و کأنه این عاشق با افکار خود در حرم موجودیت
معشوق، طواف می کند و من جمیع الجوانب نظر می کند که حال او را در تحت نظر خود در بیاورد
و در تحت رعایت خود در بیاورد و حتی کاری که خلاف رضای اوست از او سر نزند؛ کاری
که اگر او بفهمد آزرده شود، یا اینکه آزرده هم نشود بلکه کدورتی خیلی جزئی در قلب او پیدا

شود، نکند. و از این بالاتر، آنچه را که او دوست دارد، ولو به دست دیگر صورت بگیرد، این عاشق مقدماتش را فراهم کند؛ و از کاری که رنجیده می‌شود، ولو به دست دیگر انجام می‌گیرد، این عاشق مقدماتی فراهم کند که کار به دست دیگری صورت نگیرد، و بالتّیجه آن معشوق نرنجد. اینها لازمه محبت است! هر کسی که به چیزی محبت پیدا کند، اینها از آثار و لوازم محبت است!

تمثیلی زیبا درباره آثار محبت

مثلاً مادری که به بچه‌اش علاقه‌مند است و محبت دارد، همیشه ذهنش دور و بر بچه می‌گردد؛ حالا بچه پیش او باشد یا نباشد، مسافرت باشد یا پیش او باشد، خواب باشد یا بیدار باشد، مریض باشد یا سالم باشد، مقابل چشم او باشد یا نباشد، اما ذهن در آنجاها می‌گردد، ذهن دنبال او می‌گردد. این را می‌گویند مراقبه! و به واسطه آن اتصال و ربطی که با بچه دارد، خوب می‌داند که چه چیز برای بچه خوشایند است و چه چیزی نیست؛ احتیاج به تعلیم ندارد که کسی به مادر یاد بدهد: این کار را بکن بچه خوشش می‌آید؛ آن کار را نکن که او بدش می‌آید! بلکه مادر، خودش معلّم است و این معنایی را که مادر درک می‌کند، با وجدان و سرّ خود درک می‌کند، با تحقّق هویت و شخصیت خود درک می‌کند؛ و چون بچه با مادر ارتباط دارد و اتصال دارد، مثل شاخه‌ای که از درختی مُتفرّع شده است، لذا مادر کاملاً از خصوصیات و سرّ این بچه خبر دارد. و تمام این محبت‌هایی که مادر و پدر و عاشق و... به معشوق و به محبوب و... می‌کنند، پرتوی است از محبت پروردگار که در اینها افتاده است، و لذا اصل محبت مال خداست! و اینکه بنده در صراط محبت حرکت می‌کند و باید از ادب خارج نشود و لوازم محبت را که عدم رنجش ذهن معشوق است باید رعایت کند تا اینکه به واسطه این محبت، به حرم او نزدیکی پیدا کند و تقرّب پیدا کند، ایجاب می‌کند که شخص محبّ را در محدوده‌ای از آداب و وظایف در بیاورد و آن آداب و وظایف، کار او را در یک صراط خاصی منظم می‌کند، و احتیاجی نیست که انسان به او بگوید: این کار را بکن و آن کار را نکن! بلکه روی آن صراطی که خودش تشخیص می‌دهد و با آن اندازه‌گیری باطن خودش می‌سجد، می‌داند که آن محبوب چه دوست دارد و چه دوست ندارد؛ آنچه را دوست دارد برای او تهیّه می‌کند، و آنچه را دوست ندارد از او دور می‌کند.

هر درجه از قرب و محبت، مؤید و ممدّ یکدیگرند تا رسیدن به سر حدّ محبوب

بنده پروردگار هم در صراط عبودیت خداست و می‌خواهد به واسطه کثرت محبت، قربش بیشتر شود و حتماً هم باید محبت بیشتر شود؛ چون اصل کانون محبت از پروردگار است که به تمام موجودات پرتویی افتاده و آنها را نسبت به یکدیگر محبّ و حبیب و محبوب کرده است، و هرچه محبت بیشتر می‌شود قرب بیشتر می‌شود، و هرچه قرب بیشتر شود ایجاد محبت

بیشتری می‌کند؛ هم‌چنین هر درجه‌ای از قرب و محبت مؤید و مُمدّ یکدیگرند و همدیگر را تقویت می‌کنند تا اینکه به سرحدّ محبوب برسد. آن وقت کسی که در صراط محبت است هیچ وقت از آن صراط خارج نمی‌شود! مادری که همیشه در فکر بچه‌اش است، بخوابد در فکر است، بیدار باشد در فکر است، جایی دعوتش کنند در فکر است، کتاب بخواند در فکر است، مشغول انجام وظایف خانه‌داری در خانه باشد در فکر است؛ هیچ وقت آن فکر از ذهنش بیرون نمی‌رود، ولو با کسی هم صحبت می‌کند ولی آن خاطره در باطن او موجود است بیش از آن مناظری که با او مواجه می‌شود و افرادی که با او صحبت می‌کنند! با مردم صحبت می‌کند اما کانه صحبت، صحبت سطحی است، آن صحبت عمقی در باطن اوست و با بچه‌اش گفتگوهایی دارد، ولو در نزدش حاضر نیست.

اثرات خروج انسان از صراط محبت

اما اگر انسان از صراط محبت خارج شود، دیگر همه این جهات از بین می‌رود و این ریسمان بریده می‌شود؛ آن وقت امر انسان دایره مدار می‌شود روی آن جهتی که می‌خواهد زندگی کند. اگر دنبال مال است، مدار زندگی‌اش همان مال است؛ اگر شهوت است، مدار زندگی‌اش شهوت است؛ ریاست است، مدارش همان است؛ دیگر آن رشته از بین می‌رود.

حاضر و ناظر دیدن خدا در خلأ و پنهان، اثر صراط محبت

«أنا يا رَبُّ الَّذِي لَمْ أَسْتَحِيكَ فِي الْخَلَاءِ و لم أُرَاقِبْكَ فِي الْمَلَأِ!» یعنی آن بنده‌ای که در صراط محبت است، در پنهان و در آشکارا با تو کار دارد. در خلأ، یعنی: در پنهان. تو را حاضر می‌بیند، ناظر می‌بیند، تمام کارهایش با توست؛ پس هیچ معصیتی، گناهی، خلافی، حتی در پستو از او سر نمی‌زند، چون با توست و هر جا باشد تو هستی! مثل مادری که تنها در منزلی می‌خوابد و بچه‌اش هم در مسافرت است؛ از این مادر در خلوت، کاری که خلاف رضای بچه‌اش باشد سر نمی‌زند، روی آن اساس محبت! چون ولو اینکه الآن بچه پیش او نیست، ولی در دل مادر و در قلب مادر است، و لذا از او کاری که خلاف رضای بچه است سر نمی‌زند.

کسی که محبت پروردگار دارد، در پنهان از او معصیت سر نمی‌زند، مخالفت سر نمی‌زند، ترک اولی سر نمی‌زند؛ همیشه آن عقربه محبت محبوب در ذهنش هست و تا کاری بکند که این عقربه یک نوسان پیدا کند، آن رادار به او خبر می‌دهد و نمی‌گذارد که کار خلافی از او سر بزند. این مال حال خلوت است.

عدم غفلت از مبدأ در حال آشکار و در بین مردم، اثر صراط محبت

اما حال آشکار که در بین مردم است، جمعیت‌ها، غوغاها، اضطرابات، اجتماعات، کشته‌ها،

دادها، ستدها و محاکمه‌ها او را از آن رشته خارج نمی‌کند. در تمام حیص و بیص^۱ این زد و خوردها هست ولی آن سیر محبت هم در درون با او هست، و ورود در معارج و اجتماعات و محاورات، او را از آن مبدأ غافل نمی‌کند و گرایش به این ظواهر نمی‌دهد! مثلاً مادری که بچه او مرده باشد اگر او هم لباس عروسی تن کند و به عروسی رفته باشد، تماشا می‌کند، به این شخص می‌گوید: تبریک عرض می‌کنم، او هم به این مادر شیرینی می‌دهد و می‌خورد، اما در دلش از آن رشته‌ای که دارد هیچ نمی‌تواند خارج شود. همه این کارها را می‌کند ولی این کارها به او گرایش نمی‌دهد؛ این لباس عروسی که تنش کرده است و می‌رود، بر ظاهر بدن اوست، او را خوش نمی‌کند، قلب او را خرسند نمی‌کند، او را در این مجلس گرایش نمی‌دهد، جذبۀ این مجلس او را به سمت خودش نمی‌کشد. پس بنابراین آن کسی که با پروردگار هم بر اساس محبت کار دارد، همین‌طور است؛ در ملاء، در جنگ‌ها، در محاورات، در دادها، در ستدها، در معاملات، در بازار، در این غوغاها و اضطرابات همیشه آن رشته واقعی‌اش محفوظ است و این هیاهوها و این غوغاها او را در این غوغاها وارد نمی‌کند؛ اینها صورتی است برای او! اگر این از بین برود، هر دو خراب می‌شود؛ یعنی اگر از آن رشته محبت خارج شود، هم خلوت نقصان پیدا می‌کند و هم جلوت، هم خلأ و هم ملأ، هم پنهان و هم آشکار!

علت اختلاف حال انسان در خلوت و جلوت

اما پنهان؛ آن محبوب در پنهان که با انسان نیست، پس انسان مخالفت می‌کند. در خلوت گناه می‌کند چون گناهی که در جلوت و در آشکارا نمی‌کند به خاطر محبوب نیست، به خاطر امر دیگری است، به خاطر اینکه مردم نگویند اهل معصیت است، اهل رشوه است، اهل قمار است؛ اما وقتی در پنهان رفت، دیگر مردمی نیستند که از او مؤاخذه کنند و آبروی ظاهری او برود و شأن او در خطر باشد، لذا در خلوت و پنهانی دست به معصیت می‌زند.

و در خود جلوت، کارهایی را که انجام می‌دهد، آن است که خوشایند مردم باشد، دیگر آن رشته نخ و رشته باطن خودش را دیگر ملاحظه نمی‌کند؛ مردم او را به هر چیزی دعوت کنند، دنبال آن چیز می‌رود، معصیت خدا در آن باشد یا نباشد. چون محور، دیگر معصیت خدا است و محور، خود خدا نیست؛ محور، دوستان و خواهش مردم است؛ محور، اراده مردم است. چون دیگر زندگی‌اش بر اساس آراء و افکار مردم دارد حرکت می‌کند؛ بنابراین هر چه مردم بیسندند،

^۱ لغت‌نامه دهخدا:

«بیص. [ب / بی.] [ع ا] (از اتباع حیص) سختی و تنگی. یقال وقعفی حیص بیص و حیص بیص و حیص بیص و حیص باص و حاص باص؛ یعنی در فتنه‌ای افتاد که رهایی از آن ندارد. و جعلتم الارض علیه حیص بیص، حیصاً بیصاً؛ تنگ ساختید بر وی زمین را یعنی تنگ گرفتید تا اینکه عاجز آمد. (منتهی الارب). رجوع به حیص بیص شود.»

از این صادر می‌شود! آن گناهانی را هم که در جلوت و آشکارا نمی‌کند، چون مردم نمی‌خواهند؛ اگر بخواهند، آن کار را هم می‌کند.

و لذا دیده می‌شود که در زمان‌ها و دوران‌های مختلف، معصیت تفاوت می‌کند. مثلاً در یک وقتی اصلاً مردم ریش نمی‌تراشیدند، چون اصلاً ریش تراشی قبیح بود و در بین مردم قبیح بود، لذا هر گناهی که می‌کردند اما این کار را نمی‌کردند، چون قبح عرفی داشت؛ وقتی قبح عرفی اش از بین رفت، چون خدا هم که در بین نیست، آن هم از بین می‌رود. آن وقت ببینند در بین مردم چه قبح دارد، باز آن چیزی را که قبح دارد انجام نمی‌دهند و آن چیزی را که قبح ندارد انجام می‌دهند؛ دو مرتبه آن قبحش از بین می‌رود، باز آن را انجام می‌دهند. حرکت و سیر افعال مردم، دائر مدار روی خواست و نخواست و روی آراء مردم می‌شود، که قرآن مجید تعبیر به احواء می‌کند؛^۱ احواء یعنی هواهای خالی افکار مردم؛ و این، ضد اساس حق است!

لزوم در نظر داشتن خدا در هر حالی برای داشتن ایمان اصیل

آن وقت آن کسی که می‌خواهد در راه محبت پروردگار قدم بگذارد و ایمانش ایمان اصیل باشد، در خلأ و ملأ باید خدا را در نظر بگیرد؛ مردم دیگر چیست! لذا اگر خداوند علی‌اعلیٰ به انسان دستوری بدهد خلاف آنچه را که مردم می‌خواهند، تمام دنیا از انسان انتقاد بکنند یا نکنند، این چه ارزش و چه قیمتی باید داشته باشد! پس این را انسان همیشه باید رعایت کند!

شکایت امام سجّاد علیه السّلام از عدم توجه به پروردگار در خلأ و ملأ

حضرت در اینجا کلمه از این معنا می‌فرماید و به پروردگار شکایت از این جهت می‌کند: «أنا يا ربُّ الَّذِي لَمْ أَسْتَحِيكَ فِي الْخَلَاءِ وَ لَمْ أُرَاقِبْكَ فِي الْمَلَأِ! ای پروردگار من! من آن کسی بودم که در حال خلوت از تو شرم نکردم، و در حال جلوت و آشکارا مراعات حال و مراقب نفس نبودم!»

مراتب رعایت حقّ محبوب در خلوت و جلوت

«أنا صاحبُ الدَّوَاهِي الْعُظْمَى؛ بنابراین من صاحب مصیبت‌های خیلی خیلی بزرگ هستم.» چه مصیبت از این بالاتر که انسان مراعات حقّ محبوب را در خلوت و در جلوت نکند؛ که آن هم دقیقی است! نه اینکه انسان خیال کند مراعات کردن این است که مثلاً در جلوت زنا نمی‌کند در خلوت زنا می‌کند یا در جلوت غیبت نمی‌کند در خلوت می‌کند؛ در راه محبت، مسئله دیگر از این

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۲۰ و ۱۴۵؛ سوره مائده (۵) آیه ۴۸ و ۴۹ و ۷۷؛ سوره انعام (۶) آیه ۵۶ و ۱۱۹ و ۱۵۰؛ سوره رعد (۱۳) آیه ۳۷؛ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۷۱؛ سوره قصص (۲۸) آیه ۵۰؛ سوره روم (۳۰) آیه ۲۹؛ سوره شوری (۴۲) آیه ۱۵؛ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۱۸؛ سوره محمد (۴۷) آیه ۱۴ و ۱۶؛ سوره قمر (۵۴) آیه ۳.

حرف‌ها می‌گذرد، این قدر دقیق می‌شود دقیق می‌شود دقیق می‌شود که اگر خطوری در دل انسان - مثل بال مگسی که بیاید یک صدایی کند و رد بشود - پیدا شود، این همان عدم مراقبت و عدم حیا است و مخالفت است؛ و به اندازه‌ای مسئله دقیق می‌شود که اصلاً دقت این مسئله آدم را دیوانه و متحیر می‌کند. دقت در موضوعات تفاوت دارد دیگر، گناهان هم که تفاوت دارند. بعضی گناهان، گناهان معمولی است که مردم انجام می‌دهند و خیال می‌کنند که گناه، فقط شراب است و زناست و قمار و از این کارها است. از این دقیق‌تر، گناهانی هست که حتی معاصی صغیره برای بعضی از افراد حکم معصیت کبیره دارد؛ در عمرشان معصیت صغیره انجام ندادند. بعضی افراد معصیت صغیره انجام نمی‌دهند، مکروه هم نمی‌کنند؛ کار مکروه از آنها سر نمی‌زند. بعضی از اینها دقیق‌تر، آن کاری که فی‌الجمله مکروه باشد نمی‌کنند. بعضی‌ها کار مباح نمی‌کنند و تمام مباحات بر اساس نیت قرب برای آنها مستحب است. و بعضی افراد تنها به کار خارج اکتفا نمی‌کنند، ذهن خود را تصفیه می‌کنند و ذهن آنها هم گناه نمی‌کند، نمی‌کند، نمی‌کند، تا سر حدی که اگر یک خطور بر قلب آنها زده شود، در آن صراط دقیق برای آنها گناه است.^۱

تمثیلی برای میزان دقت سنجش اعمال در قیامت

ترازو در آنجا به اندازه‌ای دقیق اندازه می‌گیرد که اگر یک خطور به ذهن بیاید، انسان در آن وادی - چون وادی، وادی محبت است - مجرم حساب می‌شود؛ آن وقت ناله‌اش بلند است که: از من هم چنین کاری انجام بشود! شما در خارج، ترازوهایی دارید که مثلاً تا دو کیلو، سه کیلو، چهار کیلو دقت ندارد؛ اگر چهار کیلو روی کفه ترازو بگذارید، کفه دیگر تکان نمی‌خورد؛ بعضی از این ترازوها سابقاً بود. بعضی ترازوها دقیق‌تر است مثلاً تا بارهای سنگین را می‌کشد، ولیکن تا صد گرم دقیق نیست. بعضی ترازوها تا یک گرم دقیق نیست. بعضی ترازوها می‌کشد ولی تا یک صدم گرم دقیق نیست. الآن آیا ترازوهای معمولی دکان‌ها تا یک صدم گرم دقیق است و نشان می‌دهد؟! یک صدم گرم که شما روی کفه بیاندازی، نشان می‌دهد؟! ابداً! بعضی از ترازوها هست که این قدر دقت دارد که شما یک صفحه کاغذ روی این کفه بگذارید و یک صفحه کاغذ هم روی آن کفه بگذارید، این کاغذها به اندازه همدیگر است و این ترازو کاملاً نشان می‌دهد که هم وزن هستند؛ بعد اگر با مداد یک خط روی یکی از این صفحه‌ها بکشید، نشان می‌دهد؛

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون «اختلاف توبه افراد بشر بر حسب اختلاف درجه گناه» رجوع شود به معادشناسی، ج ۷،

یعنی سنگینی اثر مداد را نشان می دهد. چقدر باید دقیق باشد که بتواند نشان بدهد! یک هم چنین ترازوهایی است!

در کسانی که ادعای محبت و اینها می کنند، دیگر در آنجا اعمال آنها را با باسکول پنجاه تنی که نمی کشند که اگر مثلاً یک بار پنجاه منی هم کم و زیاد باشد نسبت به پنجاه تن مهم نباشد؛ آنجا و در آن آخرین منزلگاه، از این ترازوها می آورند و اگر یک خط مداد روی این کاغذ باشد می گویند که: اینجا یک خطی هست، این خط چیست؟!

«أنا صاحب الدَّوَاهِي الْعُظْمَى؛ من صاحب ماجراهای بزرگ و مصیبت های بزرگی هستم که

بر من وارد شده است.»

«أنا الَّذِي عَلِي سَيِّدَة اجترى؛ من آن کسی هستم که بر آقای خود و سید خود جرأت کرده است.» «أنا الَّذِي عَصَيْتُ جِبَارَ السَّمَاءِ؛ من آن کسی هستم که نافرمانی کردم خدای آسمان را آن هم خدای جبار.» یعنی خدای قهار و خدایی که کارهایش بر اساس عزت و استقلال است؛ خدایی که امرش امر است، نهی اش نهی است، کارهایش قاطعیّت دارد، هزل و شوخی و مزاح و... در کارش نیست، تمام کارهایش قاطعیّت دارد؛ من نسبت به او نافرمانی کردم! پس این خیلی داهیه عظمی است!

بیان معنای رشوه دادن بر گناهان

«أنا الَّذِي أُعْطِيتُ عَلِي مَعْصِي الْجَلِيلِ الرَّشَا؛ من آن کسی هستم که بر گناهان خدای بزرگ، خدای جلیل رشوه ها دادم.» رشوه و رشوه و رشوه، مثلث الرءاء، جمعش می شود: رشا و رشا؛ یعنی مالی که انسان می دهد برای اینکه حق را باطل کند یا اینکه باطل را حق کنند، واقع را عوض کنند. من آن کسی هستم که بر معاصی خداوند جلیل رشوه ها دادم، تغییرات دادم؛ کارهای حق را به صورت باطل، باطل را به صورت حق. نفس، تسویل کرده، بعضی چیزهای واقع را به صورت دیگر جلوه داده است؛ این همان رشوه ای است که انسان به واسطه نفس می دهد، و بالتّیجه مخالفت همان پروردگار جلیل می شود.

بیان امام سجّاد علیه السّلام از مراتب بر خورد انسان با کرم و لطف پروردگار

«أنا الَّذِي حِينَ بُشِّرْتُ بِهَا خَرَجْتُ إِلَيْهَا أُسْعَى؛ من آن کسی بودم هنگامی که مژده داده شدم

به آن معصیت (فلان جا معصیتی است، مخالفتی است، مجلسی است، گعده ای است، صحبتی است)

حرکت کردم به سوی آن گناه بدون تأمل، بدون درایت و بدون رعایت.»

«أنا الَّذِي أَمَهَلْتَنِي فَمَا ارْعَوَيْتُ؛ من آن کسی هستم خدایا که مدام به من مهلت دادی، مهلت

دادی، مهلت دادی، هیچ وقت برنگشتم و به خود نیامدم.» در آیه شریفه قرآن داریم که در روز قیامت که مردم در پیشگاه پروردگار حاضر می‌شوند و خداوند علی‌اعلیٰ به آنها خطاب می‌کند: **﴿أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَنْذَرُ فِيهِ مِنْ تَذَكَّرٍ﴾**! «آیا من به شما عمر ندادم به اندازه‌ای که آن کسی که باید متذکر شود در عمر، به این مقدار متذکر می‌شود؟!» این خطاب به آن افرادی است که هجده سالشان شده است و از دنیا می‌روند؛ یعنی کسی که چند سال از بلوغش گذشته است، برای تذکر و برای یادآوری، آن قدر مهلت‌ها به او داده شده است! آنهایی که از این مقدار بیشتر شده است دیگر خدا می‌داند!

«وَسَرَّتْ عَلَيَّ فَمَا اسْتَحْيَيْتُ؛ رُؤْيُ سَيِّئَاتٍ وَ گناه مرا پوشاندی ولی من شرم نکردم، باز معصیت تو را تکرار کردم.» تو پوشاندی، باز من کنار زدم؛ باز تو پوشاندی، من باز پرده را کنار زدم.

«وَعَمِلْتُ بِالْمَعَاصِي فَتَعَدَّيْتُ؛ من عمل کردم به گناهان و به معاصی، و تجاوز کردم، از حد گذراندم، کار من حدّ یقف نداشت.» نفس با آن تشکیلات که در ذهن من می‌پروراند و آن اوهام و نقشه‌های باطل را به صورت حق برای من جلوه می‌داد، سر حدّی نداشت تا آنجا حدّ یقف من باشد؛ من تا هر جایی که نفس دارم، تعدّی می‌کردم.

«وَأَسْقَطْنِي مِنَ عَيْنِكَ فَمَا بَالِيْتُ؛ تو مرا از چشم رحمت خود انداختی به واسطه این معاصی (من حس می‌کردم که حال کدورت و تاریکی در من پیدا می‌شود؛ و این، از چشم تو دور شدن است، و باید متوجه بشوم و زود برگردم و به واسطه همین کدورتی که در من پیدا شده و این آیه و علامت این بوده که تو مرا از نظر رحمت خود دور کردی، من باید تدارک کنم، تدارک نکردم و گذاشتم این کدورت ماند؛ و باز معصیت کردم، کدورت زیادت‌تر شد! آیه بود و باید برگردم، باز برنگشتم و همین‌طور رفتم جلو). اصلاً باک نداشتم که از نظر تو افتادم و تو توجهی به من نداری.»

بیان معنای حلم و ستر پروردگار و تمثیلی لطیف درباره آن

فَبِحِلْمِكَ أَمَهَلْتَنِي، وَ بَسْتَرِكَ سَتَرْتَنِي، حَتَّىٰ كَأَنَّكَ أَغْفَلْتَنِي وَ مِنْ عُقُوبَاتِ الْمَعَاصِي جَنَّبْتَنِي، حَتَّىٰ كَأَنَّكَ اسْتَحْيَيْتَنِي. خدایا من این گناه را کردم، کردم، کردم، و از حدّ گذراندم، رعایت نکردم، حقّ تو را محترم نشمردم، از آن خدایی که باید حیا داشته باشم شرم نکردم، پرده را به روی من پوشاندی من باز پاره کردم و کنار زدم؛ تا به جایی رسید که این قدر بردباری و حلم تو زیاد بود نسبت به من، این قدر این حلمت زیاد بود و بالتّیجه دوران مهلتی که به من دادی طول کشید و

^۱سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۷.

این پرده‌ای را که روی گناهان من انداختی این پرده را همین‌طور ادامه دادی، مدام من کنار زدم مدام تو انداختی، مدام من کنار زدم تو انداختی. مثل بچه کوچکی که شب می‌خوابد و مادر روی او یک لحاف می‌اندازد، این بچه کنار می‌زند؛ دومرتبه می‌اندازد، باز کنار می‌زند؛ دومرتبه می‌اندازد؛ مادر خواب راحتش را از دست می‌دهد که مبادا این لحاف از روی بچه کنار برود و این بچه سرما بخورد، این بچه مدام لگد می‌زند و این لحاف را کنار می‌اندازد، مدام او دومرتبه می‌اندازد.

«حَتَّى كَأَنَّكَ أَغْفَلْتَنِي؛ تا به جایی رسیدی مثل اینکه تو دیگر از من غفلت داشتی.» این قدر مهلت دادی و این قدر حلم و بردباری کردی که ما گفتیم که این خدا متوجه ما نیست، اگر بود یک گوش مالی می‌داد؛ خدا چقدر مهلت داد! اصلاً خدا دیگر از ما گذشته است، از ما غفلت پیدا کرده است، اگر غفلت پیدا نکرده بود در اثر این گناهان یک تکانی می‌داد، یک گوشمالی می‌داد، یک بیدارباشی می‌زد، یک توجهی می‌داد! تا این مقدار حلم تو زیاد بود و مهلتی که بر اساس حلم به ما دادی، طولانی شد! «وَمِنَ عُقُوبَاتِ الْمَعَاصِي جَنْبَتِي؛ و از شکنجه‌ها و عقوباتی که بناست در اثر نافرمانی تو از تو به ما برسد، ما را بر کنار کردی.» دیگر معصیت انجام دادیم و ما را عقوبت نکردی.

«حَتَّى كَأَنَّكَ اسْتَحْيَيْتَنِي؛ تا به جایی و سر حدی رسیدی مثل اینکه تو از من حیا کردی!» ما باید از تو حیا کنیم، مثل اینکه تو از ما حیا کردی؛ مدام گناه کردیم حالا باید تو عقوبت کنی، حیا می‌کنی و عقوبت نمی‌کنی؛ باز گناه کردیم باید عقوبت کنی، و حیا می‌کنی عقوبت نمی‌کنی؛ این خیلی عجیب است! باز گناه کردیم باید باز عقوبت کنی، عقوبت نکردی، از عقوبت حیا کردی؛ مطلب به عکس شد! مطلب به جایی رسید که حلم تو آن قدر واسع بود که بزرگواری تو موجب شد که به واسطه گناهانی که ما انجام می‌دهیم و مستلزم عقوبتیم، دست از عقوبت برداشتی و ما را یله و رها گذاشتی؛ این قدر خدای واسع‌المغفرة و واسع‌الكرّم والرّحمة می‌باشی.

پروردگارا! عصیان من از روی غلبه هوا و تسویل نفس است نه استکبار

إِلٰهِي لَمْ أَعْصِكَ حِينَ عَصَيْتُكَ وَ أَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ جَاوِدٌ، وَ لَا بِأَمْرِكَ مُسْتَخَفٌّ، وَ لَا لِعُقُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ، وَ لَا لِعَيْدِكَ مُتَهَاوِنٌ؛ وَ لَكِنِّي خَطِيئَةٌ عَرَضْتُ، وَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي، وَ غَلَبَتْنِي هَوَايَ، وَ أَعَانَتْنِي عَلَيْهَا

۱ خ ل: لکن.

۲ خ ل: اعانتنی.

شَقَوَق، وَ غَرَّنِي سَتْرُكَ الْمُرْحَىٰ عَلَيَّ.

خدایا با تمام این احوال که تو حیا کردی و دست از عقوبت برداشتی باز ما گناه کردیم، و پرده را تو انداختی و ما را در میان خلائق مفتضح و رسوا نکردی و باز ما تجرّی کردیم، و تو خود را به نا دیدنی زدی باز ما گناه کردیم و تو گفتی اصلاً من ندیدم تا به سر حدّی که: «كَأَنَّكَ أَغْفَلْتَنِي؛ تو از ما غفلت کردی!» ولی خدایا! این معاصی که ما کردیم از روی تجرّی و انکار و دشمنی و پنجه نرم کردن با تو نبوده است؛ آن خیلی عجیب است که انسان بخواهد با پروردگار خودش انکار کند و بعد از درک، مخالفت کند و با خدای خودش دشمنی کند و بخواهد کشتی بگیرد و پنجه نرم کند: خدایا تو چنین کردی، ما چنین می کنیم در مقابل تو! نه، این حرف نیست! این گناهایی که از ما سر زد، از روی غفلت بود؛ و چون دیدیم خدای رحیمی و کریمی و تعجیل به عقوبت نمی کنی، هر گناهی که ما بکنیم تو به ما مهلت می دهی، لذا این ما را در معصیت استمرار داد از روی غفلت خودمان؛ نه از روی تجرّی، و نه از روی جحود، یعنی انکار با ذات مقدّس تو و برابری با تو و پنجه نرم کردن با اسماء و صفات تو! «إِلَهِي لَمْ أَغْصِبْكَ حِينَ عَصَيْتُكَ وَأَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ جَاهِدٌ؛ من معصیت نکردم آن وقتی که معصیت کردم به واسطه اینکه من منکر ربوبیت تو بوده باشم!» و بعد گفته باشم: ما اصلاً خدا و ربّی نداریم و حالا که رب نداریم هر گناهی می خواهیم بکنیم؛ نه این طور نبوده است!

«وَلَا بِأَمْرِكَ مُسْتَخِفٌّ؛ و من امر تو را هم سبک نشمردم.» و امر کردی گناه نکنید و ما سبک شمرده باشیم و گناه نکرده باشیم؛ نه! امر تو را هم سبک نشمردیم، تو را می شناختیم.

«وَلَا لِعُقُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ؛ و من خودم را متعرّض عقوبت تو نکردم.» در معرض عقوبت در نیاوردم که می دانم خدایی هستی و عقوبت می کنی؛ گفته باشیم: حالا هم که ما گناه کردیم پس برویم گناه کنیم و در معرض عقوبت در بیاوریم ببینیم خداوند ما را چه قِسم عقوبت نمی کند؟! ما می دانیم که از عهده عقوبت تو بر نمی آیم! پس بنابراین به واسطه گناه نخواستیم خودمان را در معرض عقوبت، واقع سازیم؛ ما می دانیم که از عهده عقوبت بر نمی آیم؛ کجا ما طاق عقوبت داریم! پس گناهان ما از این جنبه نبود.

«وَلَا لِوَعِيدِكَ مَتَّهَوْنَ؛ با تهدیداتی که کردی (جهنم می برم، مخلّد می کنم، چه می کنم، چه می کنم)، ما به آن وعیدها و بیم هایی هم که دادی سست نبودیم (که بگوییم: خب خدا یک چیزی گفته است، از کجاست که درست باشد؟! چه کسی رفته است؟! چه کسی برگشته است؟! چه کسی خبر آورده است؟! چون نسبت به این بیم هایی که خدا می دهد تهاون و سستی می کنیم، لذا دست به معصیت

می‌زنیم! از این جهت هم نبوده است.)»

پس چرا گناه کردیم؟ «لکن خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ؛ خطائی عارض شد.» «وَسَوَّلَتْ لِي نَفْسِي؛ نفس من هم تسویل کرد.» زینتش داد، دور و برش را گرفت، به آن آب و روغن و رنگ و بو داد. آن هم که حضرت «خَطِيئَةٌ» بیان می‌کند! یعنی: خطا؛ خطائی عارض شد، نفس هم آمد آن را تسویل کرد. نفس اماره همیشه بیدار است و خطیئه‌ای می‌خواهد پیدا شود، زود می‌آید سراغ انسان و می‌گوید: این کار را بکن! هم چنین است! هم چنین واژه‌ای دارد! چه دارد!...! اینها را می‌گویند «تسویل». نفس من هم که آمد کمک کرد.

«وَعَلَبَنِي هَوَايَ؛ هوای نفس اماره بر من غلبه پیدا کرد.»

«وَأَعَانَنِي عَلَيْهَا شِقْوَتِي؛ آن شقاء ذاتی من هم کمک کرد.» چون اگر آن ذات، ذات پاک بود و طیب بود و طاهر بود، هیچ وقت ما را دعوت به گناه نمی‌کرد. ولیکن گفتیم که ذات مقدس پرورگار پاک است دیگر، همه موجودات در ذاتشان آن تاریکی و شقاء هست، روی لازمه امکان و روی لازمه هویت که دارند آن شقاء با آنها هست؛ آن هم آمد در این وقت کمک کرد.

ستاریت و حلم پروردگار در برابر گناهان عبد

«وَعَرَّئِي سَتْرَكَ الْمُرْحِي عَلَيَّ؛ و علاوه بر آن، مرا فریفت و گول زد این پرده‌ای که تو همیشه انداختی روی گناهان و هیچ وقت بالا نمی‌زنی که آبروی انسان برود و انسان دیگر گناه نکند.» خداوند هیچ وقت این پرده‌ای را که انداخته است بر نمی‌دارد! شما کجا دیده‌اید تا به حال یک نفر را بیاورند که خداوند علی‌أعلیٰ پرده گناهِش را پاره کند و بواطن او را ظهور بدهد؟! آخر در این ذهن‌های ما بواطنی است و جهنم‌هایی است که غیر از خدا کسی خبر ندارد. هر کسی در ذهنش آرزوهایی دارد، خیالاتی دارد، باطن‌هایی دارد، میل به معصیت دارد، میل به مال دارد، میل به جنایت دارد، میل به خیانت دارد، افکاری که در افراد بشر موجود است مختلف است؛ اگر بنا شود خداوند علی‌أعلیٰ این افکار را ظاهر کند چه می‌شود؟! اما اینها را مخفی کرده است، کسی که از کسی خبر ندارد؛ همه افرادی که پهلو همدیگر نشسته‌اند ظاهر همدیگر را می‌بینند اما از باطنشان خبر ندارد که چه خبر است! مرحوم آقای انصاری - رحمة الله عليه - می‌فرمود که: «دو نفر پهلوی همدیگر نشسته‌اند، یکی در عرش است، یکی هم هفتاد طبقه زیر زمین!» این از او خبر ندارد که چه خبر است؟! او در عرش است و این که پهلوی او نشسته، هفتاد طبقه زیر زمین است. و همه هم همدیگر را می‌بینند و با هم صحبت هم می‌کنند و از هم خبر ندارند؛ این طور است! این مال همان پوشش پروردگار است. باطن که نفس

است و غرائز و صفات و ملکات نفس و اخلاقیات، و از نفس و اخلاقیات انسان که اراده و اختیار زاییده می‌شود، معلول همان کیفیت فیضیه نفس است؛ خداوند علی‌أعلیٰ روی آن پرده انداخته است که کسی نمی‌فهمد.

خدا به انسان دو تا چشم داده است برای اینکه خارج را ببیند، دو تا گوش هم داده است که این صحبت‌ها را بشنود، و همین حواس ظاهری را داده است؛ دیگر حسّی به ما نداده است که با آن حس، افکار و نفوس و این خیالات و این همه آرزوها و این جنایات و این نقشه‌کشی‌ها و این مرگ‌ها و این حيله‌ها را - که عجب جهنم‌های سوزانی است که هرچه بریزند توی جهنم باز می‌گوید که: من گنجایش دارم باز اینها را بیاورید - درک کنیم. این مال همین ظهورات نفس است دیگر! این را خداوند علی‌أعلیٰ پرده کشیده است؛ عجیب پرده‌ای است! هیچ وقت هم این پرده را بالا نمی‌زند و بگوید: أیها الناس، خلاق، جمع شوید و ببینید در ذهن فلان کس چه خبر است! شما سابقه دارید که در این زمان و در زمان‌های سابق، پیغمبری هم چنین کاری کرده باشد، امامی این کار را کرده باشد، خدا این کار را کرده باشد؟! ابدأ ندیدیم!

دوام حلم پروردگار در برابر گناهان تا رسیدن عبد به فعلیت محض

این همان حلم پروردگار است که مهلت می‌دهد تا آنجایی که دیگر فعلیت محض است، آنجا دیگر عالم استعداد نیست! این عالم، عالم استعداد و جای برگشت است، و خداوند هم تمام بندگانش را دوست دارد. همین افرادی که مالک ذهن‌های آلوده و نفس‌های آلوده هستند، لعل اینکه برگردند دیگر. انسان تا آخرین ساعت عمر، کارش یکسره نشده است؛ نه سعید می‌تواند در سعادت خود مغرور باشد، و نه شقی می‌تواند از رحمت خدا مأیوس باشد. و بزرگترین گناه، یأس از رحمت خداست؛ همان شقی هم نمی‌تواند از رحمت خدا مأیوس باشد! اگر شخصی که در نهایت شقاوت است بیاید سؤال کند: از رحمت خدا من مأیوسم! پیغمبر به او جواب می‌دهد: این گناه است! همین یأس بر تو گناه است! یأس را کنار بگذار، بیا به سوی خدا؛ آن شقاوت تبدیل به سعادت می‌شود!

^۱المُسْتَرشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیه السّلام، ص ۱۵۱:

«حَدَّثَنِي سَفِيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ الْخَطَمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي: أَنَّ الزُّهْرِيَّ عَزَّرَ غُلَامًا لَهُ، فَمَاتَ تَحْتَ يَدِهِ، فَقَطَّطَ حَتَّى أَتَى عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: "قُنُوطُكَ أَعْظَمُ مِنْ ذَنْبِكَ!"» ترجمه:

«سفیان بن عیینه می‌گوید: زهری غلامی را تعزیر و تنبیه کرد که باعث مرگ آن غلام شد. پس نا امید و مأیوس شد، تا اینکه نزد حضرت سجّاد علیه السّلام آمد. حضرت فرمودند: "یأس تو گناهی است که از گناهی که انجام دادی بزرگ‌تر و عظیم‌تر است!"»

تمثیلی لطیف برای داشتن استعداد در عالم ماده

پس انسان تا هنگامی که در سکرَات موت نیامده است، کارش یک طرفه نیست؛ مشخص و معین نیست که از سُدء است یا اینکه از اشقیاء است. آن وقت و در سکرَات موت یکسره می شود دیگر. حضور انسان در این دنیا مثل یک موم در دست شما می ماند؛ گاهی اوقات آن را به شکل شیر در می آورید، گاهی اوقات به شکل پلنگ، گاهی اوقات به شکل انسان، گاهی اوقات به شکل شیطان و گاهی اوقات به شکل موش؛ هر کسی می تواند آن را به شکلی در بیاورد. اما آن وقتی که انسان می خواهد بمیرد این موم تبدیل به چُدن می شود، و آن چدن را دیگر نمی شود عوضش کنیم؛ اگر شکل انسان گرفت انسان است، اگر شکل شیطان گرفت شیطان است، اگر شکل حیوان گرفت حیوان است؛ آن را می گویند عالم فعلیت؛ این را می گویند عالم استعداد.^۱ عالم استعداد و قابلیت، عالمی است که در آن هر تغییر و تبدیلی را می شود داد، و لذا انسان تا آن ساعت آخر عمر، اختیار و اراده دارد؛ می تواند لا إله إلا الله بگوید، می تواند توبه کند، می تواند نماز بخواند، می تواند از کارهایش برگردد. همین توانستن به معنی این است که قابلیت هم هست؛ وقتی که «توانستن» می رود، کار انسان یکسره می شود، و آن می شود فعلیت. حالا اگر انسان در دنیا آن وجود خود را که به صورت موم تشکیل شد، به صورت انسان در آورد، از اینجا به صورت انسان می رود؛ اگر به صورت شیطان در آورد، شیطان می رود؛ اگر به صورت حیوان در آورد، و گرایش پیدا کرد به یکی از غرائز حیوانی مانند خوک و سگ و سائر موجوداتی که هر یک از آنها یک صفتی از صفات بر آن جهات ابتدایی شان غلبه دارد، به همان صورت از دار دنیا می رود.

پروردگارا! این پرده ای که انداختی مرا مغرور کرد و فریفت! دیدیم که هیچ وقت پرده را بر نمی داری و ما را هیچ وقت رسوا نمی کنی. ما آن آدمی نبودیم که ملاحظه تو را بکنیم، ملاحظه مردم را می کنیم؛ هر جا از مردم خجالت بکشیم گناه نمی کنیم و هر جا نکشیم، می کنیم. پس گناه و طاعت ما بر اساس رفتن و نرفتن آبرو در پیش مردم است؛ جاه و اعتبار ما بر اساس خواست و نخواست مردم است؛ موقعیت است؛ اجتماع است؛ وضعیت است؛ محیط است؛ آداب است؛ مصالح است؛ مصلحت اندیشی ها است. و خلاصه، عالم اعتبار است و ما در عالم اعتبار هستیم؛ در این عالم اعتبار که پرده را انداختی، ما را فریفت و گفتیم خدا دیگر این پرده را بر نمی دارد؛ لذا به این گناهان ادامه دادیم.

لزوم بازگشت سریع بنده گنه کار به سمت پروردگار و عدم یأس از رحمتش

^۱ جهت اطلاع از قوه استعداد و فعلیت در دنیا و آخرت، رجوع شود به معادشناسی، ج ۵، ص ۱۸۸ - ۱۹۰.

فَقَدْ عَصَيْتَكَ وَ خَالَفْتُكَ بِجُهْدِي؛ «بنابراین من گناه کردم و مخالفت کردم؛ با مقداری که می توانستم کوشش و با هر چه قدرت داشتم مخالفت کردم.»
فَالآنَ مِنْ عَذَابِكَ مَنْ يَسْتَنْقِذُنِي؟! «الآن از عذاب تو کیست که مرا رهایی بدهد (استنقاذ کند، دست مرا بگیرد)؟!»

حالا که الآن من دارم اقرار می کنم که گناهایی که کردم بر اساس تجربی و دشمنی با تو نبوده است و روی همین جهات غفلت بوده است، و این جهات غفلت هم لازمه امکان است - «خَطِيئَةٌ عَرَضَتْ»، عارض شد -، انسان است و خطیئه دارد؛ زود باید برگردد و معطل نشود و یأس هم در او پیدا نشود که: حالا که یک گناه کردم رها کنم و بگذارم دو تا بشود، سه تا بشود، چهار تا بشود؛ آب که از سر گذشت چه یک کله، چه صد کله. نه! یک کله با صد کله خیلی تفاوت دارد! آن کسی که یک کله زیر آب رفته است، یک کله به نجات مانده است و او را یک خرده بالا بیاورند از زیر آب بالا می آید؛ آن کسی که صد کله رفته، خیلی معطلی دارد تا او را بالا بیاورند! انسان بایستی زود از آن خطیئه ای که بجا آورده است برگردد! وقتی برگشت، فرمود: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ؛ کسی که از گناه توبه کرده است، مثل اینکه گناه نکرده است!» آقا! خود خدا می آید به شما می گوید که: من صفحه ذهن را پاک می کنیم، مثل اینکه اصلاً شما هیچ گناه نکرده اید! وقتی خود خدا بیاید بگوید، ما حرفی داریم؟! «

و مِنْ أَيْدِي الْخُصَمَاءِ غَدًا مَنْ يُخَلِّصُنِي؟! «و از دست دشمنان فردا چه کسی مرا خلاص می کند؟!»

با این گناهایی که کردم خیلی دشمن پیدا کردم؛ از ملائکه قهار و جبار، از آن خزنة جهنم، از مالک، از موجوداتی که دارای نفوس هستند و آنها از این معاصی بدشان می آید، آنها در روز قیامت خصماء من هستند؛ چه کسی مرا از دست آنها خلاص می کند؟!
و بِحَبْلِ مَنْ أَتْصِلُ إِنْ أَنْتَ قَطَعْتَ حَبْلَكَ عَنِّي؟! «اگر تو ریسمانت را از من ببری و بین من و خودت فاصله بیندازی، من دست به کدام ریسمان بزنم و متمسک به کدام ریسمان بشوم؟!»
آخر من غیر از تو که خدایی ندارم، و رشته من به تو هم همین رشته محبت است؛ خطائی سرزده است، بیامرز! این خطائی که سرزده است ایجاب نکند که - خدای نکرده - آن ریسمان را ببری و آن عنان را گردن من بیندازی! اگر گردن من بیندازی و او یلاست!

امید به کرم، سعه رحمت، و نهی از نا امید شدن، علل عدم نا امیدی از پروردگار

فَوَا سَوَاتِي عَلَىٰ مَا أَحْصَىٰ كِتَابُكَ مِنْ عَمَلِي الَّذِي لَوْلَا مَا أَرْجُوا مِنْ كَرَمِكَ وَسَعَةِ رَحْمَتِكَ وَنَهْيِكَ
إِيَّايَ عَنِ الْقَنُوطِ لَقَنْطُتُ عِنْدَمَا أَتَذَكَّرُهَا.

«واسواتا! ای افسوس! واحسرتا! بر آنچه کتاب تو از اعمال من نوشته

است و این کتاب تکوین و عالم مُلک، تمام آن را یادداشت کرده است؛ کتاب تو آن اعمالی را
از من یادداشت کرده است که اگر من امید به کرم تو نداشتم، امید به سعه رحمت تو نداشتم، و
تو مرا نهی نکرده بودی که: نباید نا امید شوی، من نا امید می شدم.»

این کتاب تو این قدر دقیق است که با وجود اینکه این همه اعمال ما را که ضبط کرده است،
من نا امید صرف بودم؛ اما عِلَّتْ اینکه نا امید صرف نیستم سه چیز است: یکی، امید دارم به کرمت؛ و
دیگر، سعه رحمت؛ سوّم، اینکه نهی کردی به من که: از من نا امید نشو! لذا من نا امید نشدم. اگر
اینها نبود «لَقَنْطُتُ عِنْدَمَا أَتَذَكَّرُهَا؛ من وقتی که متذکر این گناہانی می شوم که کتاب تکوین تو ضبط
کرده و من خیال می کنم ضبط نکرده است (واقعاً ضبط کرده و گرفته است)، اصلاً یک حال یأس و
نا امیدی تمام وجود مرا می گرفت.» عِلَّتْ اینکه من نا امید نمی شوم، همین سعه رحمت، و رجاء به
رحمت و سعه کرم، و دیگر نهی کردی که: نا امید نشو! و همین هم نگهدارنده ماست.

بودن اصل حیات انسان بر محور امید داشتن به پروردگار

سابقاً ذکر شد که اصل حیات انسان بر محور امید است، و حضرت سجّاد علیه السلام در
این دعاها خیلی تکیه به امید و حسن ظنّ به پروردگار می کند که این را داشته باشد. انسان هر
گناہی کند، تا هنگامی که امید در او هست قابل آمرزش است؛ اما وقتی امید از بین رفت دیگر،
مثل یخی است که باز می شود، دیگر قابل آمرزش نیست! چون امید، آن ریسمانی است که بین
انسان و پروردگار متصل است، وقتی امید بریده شد آن ریسمان بریده می شود. مثلاً انسان در ته
چاهی گرفتار است و یک ریسمان هست که انسان را به بالا می کشد؛ توی این چاه، مار هست،
عقرب هست، افعی هست، اژدها هست، در ته این چاه آب هست، و هزار مصیبت و گرفتاری
هست، ولی انسان امید به این ریسمان دارد؛ ریسمان، ریسمان نجات است و می گیرد بالا می آید.
تا هنگامی که دستش به این ریسمان است، اگر هزار تا آفت هم باشد، بالاخره دستش به ریسمان
است یا او را می کشند بالا یا خودش بالا می آید؛ بالاخره این ریسمان، وسیله نجات است. اما
اگر ریسمان بریده شد، به مجرد بریده شدن ریسمان، وقوع در هلاکت و آفت است. و لذا انسان
ریسمان را نباید از دست بدهد.

این ریسمان، ریسمان فقر و گدایی است که همیشه انسان باید امیدش به خدا باشد و آن حال

التجاء و تضرّع و مسکنت را از خودش دور نکند؛ غرور، عُجب، خودپسندی او را نگیرد؛ همین که گرفت، آن ریسمان پاره می‌شود؛ یأس که پیدا شد آن ریسمان به کلی پاره می‌شود و انسان ساقط می‌شود.

خدا إن شاء الله همه ما را با امید نگه دارد؛ امید را در ما زیاد کند؛ و هر چه گناه انجام می‌دهیم - که اینها لازمه وجود و هویت و آن تاریکی امکان ماست - به رحمت رحمانیت و رحیمیت خودش مورد آمرزش و مغفرت قرار بدهد؛ و امید ما را از آن بیشتر کند؛ ایمان ما را محکم‌تر کند؛ و با عفو کرم خودش از همه گناهان ما بگذرد!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد